

من در این مقاله می‌خواهم به بررسی موضوعی چندان آشکار بپردازم که تصور آن عین تصدیق آن است. نه، از خواندن این مقاله صرف نظر نکنید و آن را به یک سو نگذارید. زیرا این کار را بایسته می‌شمارم و برای آن عذر دارم و چه عذری پذیرفته‌تر از این که موضوع اختلاف افکار، به رغم بداهت و وضوح آن، مورد توجه و مطمح نظر نیست. آری بدیهی بودن یک موضوع با مورد توجه بودن آن فرق می‌کند و چه بسا موضوعاتی که بدیهی است، ولی مورد توجه نیست و شاید از فرط بدیهی بودن چنین است، اضافه کنم که چه بسا موضوعاتی را که همگان می‌پذیرند و در آن تردیدی نمی‌کنند، اما لوازم و نتایج آن را نمی‌پذیرند و یا در کانون توجه خویش قرار نمی‌دهند. از قضا موضوع بحث حاضر چنین است. همگان اختلاف افکار را می‌پذیرند، ولی عده‌ای به لوازم و نتایج آن تن نمی‌دهند و یا آن را مورد توجه قرار نمی‌دهند. پس ضمن اینکه در مقاله حاضر موضوع اختلاف افکار را مطمح نظر قرار می‌دهم، از لوازم و نتایج آن، و نیز از علل و دلایل آن، سخن خواهم گفت.

اختلاف انسانها، اقتضای انسانیت

اختلاف انسانها با یکدیگر نه فقط صوری و در قیافه و رنگ است، که در افکار و روحیات نیز هست. هیچگاه دو انسان که کاملاً شبیه یکدیگر باشند یافت نمی‌شوند؛ همان گونه که هرگز دو نفر یافت نمی‌شوند که دقیقاً یک گونه بیندیشند و روحیه یکسانی داشته باشند. با این تفاوت که چون اختلاف صوری انسانها به نظر می‌آید، همواره در نظر است؛ اما از آنجا که اختلاف فکری انسانها به چشم نمی‌آید، همیشه مطمح نظر نیست و یا مورد نظر ظاهرینان نیست.

کافی است نیم نگاهی به اطراف خود کنیم و بنگریم که چه اختلافات آشکاری در اطرافیانمان ملاحظه می‌شود. هر کس برای خود جهانی دارد و دلبستگیها و روحیه و سلیقه و اندیشه ویژه خویش، گویا خداوند نه یک جهان با چندین میلیارد انسان، بلکه میلیاردها جهان. انسان با یک جهان آفرید. و نه تنها خداوند چنین خواست که در جهان صغیر اختلافات باشد، که در جهان کبیر نیز مالمال از اختلاف باشد و دو انسان یکسان نباشد. کتاب جامعه، خود بهترین گواه برای اختلاف میان آحاد جامعه است و کتابهای روانشناسی، بویژه کتابهایی که درباره تفاوت‌های فردی نوشته شده، در شرح و تفصیل این موضوع است و اینکه:

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلاق می‌رود تا نفع صور

اختلاف انسانها چندان زیاد است که برخی از فلاسفه معتقد به تعدد نوع در انسان هستند و می‌گویند انسانها در جنس شریکند و در فصل متمایز. اما همان بهتر که از انسان به جهان. انسان تعبیر کنیم و بگوییم هر انسان، خود، جهانی است و نمی‌شود دو جهان، با آن همه گستردگی و پیچیدگی، که در هر یک است، یکسان باشند.

اختلاف عامه مردم، که فاقد دانش هستند، بیشتر در منش است، ولی اختلاف اهل دانش، هم در منش و هم در بینش است. مقصود از منش، شخصیت و ویژگیها و دلبستگیها و گرایشهاست. پیداست که عامه مردم در این مسائل با یکدیگر اختلاف دارند، اما دانشوران نه تنها در منش، که در بینش نیز با یکدیگر اختلاف دارند. بنابراین دانش نه موجب یگانگی در منش می‌شود و نه در بینش و حتی دانشوران بیش از عامه مردم با هم اختلاف دارند. به دیگر گفته، چنین نیست که فقط عامه مردم محکوم به اختلاف در منش باشند، بلکه اهل دانش نیز هم در منش و هم در بینش با یکدیگر اختلاف دارند و دانش، یا اختلاف‌زدا نیست و یا جملگی اختلاف



اختلاف

افکار

محمد اسفندیاری *

بازم که
نکنید
آن عنبر
رغم
بودن
اتی که
چنین
در آن
توجه
مکان
دهند
حاضر
و نیز
که در
کدیگر
ند که
ت که
اما از
نظر
فات
جهانی
وند نه
با یک
دلاقات
کسان
جامعه
فردی
بعد
فصل
نویسم
دگی
ولی
نش،
مردم
که
در
هم
م به
نش
لاف

را نمی‌زداید و یا اگر اختلافاتی را بزداید اختلافات دیگری را می‌زاید. نتیجه دیگر اینکه اختلاف در منش موجب اختلاف در پیش می‌شود و تا هنگامی که دانشوران در منش با یکدیگر اختلاف دارند در پیش نیز با یکدیگر اختلاف دارند و بیولوژی آنها در ایدئولوژی آنها تأثیر می‌گذارد. اختلاف دانشوران با یکدیگر طبیعی می‌نماید و خلاف آن طبیعی نمی‌نماید. زیرا پیامبران، که برگزیدگان خداوند هستند و حضرت حق آنها را از میان همگان دستچین کرده است، با یکدیگر متفاوتند؛ پس چه رسد به دانشوران و مقایسه آنها با پیامبران. در قرآن می‌خوانیم:

تِلْ الرُّسُلُ فَضَلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ وَ لَقَدْ فَضَلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ .

مضمون این آیات یک نکته است: خداوند بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری داده است. و روشن است که تفاضل آنان به سبب تفاوتشان بوده و خداوند به دلایلی عذم‌ای از آنان را بر عذم‌ای دیگر برتری داده است. پس نباید پنداشت که همه پیامبران در همه کمالات و ویژگیها یکسان بودند و هر یک وجود مکرر دیگری. البته ما می‌گوییم «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» (میان هیچ یک از پیامبران او، فرق نمی‌گذاریم)، اما این فرق نگذاشتن در ایمان و اطاعت است. یعنی به همه پیامبران ایمان می‌آوریم و از همه آنها اطاعت می‌کنیم، ولی این را هم می‌دانیم که آنان یکسان نیستند و بر یکدیگر تفاضل دارند و با هم تفاوت.

هنگامی که پیامبران آسمانی در کمالات با یکدیگر اختلاف داشته باشند، چه جای تعجب است که انسانهای زمینی مختلف باشند و دارای افکار مختلف. بویژه اگر عنایت کنیم که پیامبران «انسان هادی» و معصوم هستند و متصل به مبدا وجود و مستقیماً از خزانه غیب تغذیه می‌شوند و جز آنها «انسان هابط» هستند و «انته کان ظلوماً جهولاً». و دانشوران نیز محکوم به همین حکم هستند و همه دانش آنها پیش از کمی نیست و نمی‌تواند از میمی است «و ما اوتیتهم من العلم الا قلیلاً».

همه واقعیتها، که رسالت دانشوران گزارش آنهاست، یک پهلو و سرراست و ساده نیست، بلکه بسیاری از آنها چند پهلو و پیچیده و دور از دسترس و مانند یک منشور است. و همین موضوع کار را دشوار می‌کند و موجب بروز اختلافات می‌شود. زیرا عذم‌ای یک بعد از واقعیت را می‌نگرند و آن را همه واقعیت می‌پندارند و عذم‌ای دیگر بعد دیگری از آن را. اگر واقعیتها یک بعدی بود، نگرستن به همان یک بعد مترادف بود با به چنگ آوردن حقیقت. اما از آنجا که واقعیتها چند بعد دارد و ابعاد آن به موازات یکدیگر نیست، نگرستن به یک بعد عین غفلت از ابعاد دیگر است و آنان که یک بعد از آن را می‌نگرند، با کسانی که بعد دیگری را می‌نگرند در اختلاف می‌افتند.

لا بد خواننده هوشمند می‌پرسد که چرا هر گروه به یک بعد از واقعیت نظر می‌کند؟ پاسخ این است که چون نظرگاهها فرق می‌کند. نظر هر کس درباره واقعیت بر پایه نظرگاهی است که از آن، واقعیت را مشاهده می‌کند. و از آنجا که نظرگاهها مختلف است، بالطبع، نظریات نیز مختلف است. حال این پرسش مطرح می‌شود که چرا نظرگاهها مختلف است؟ ما سپس بدین پرسش خواهیم پرداخت، اما مولوی این پرسش را اساساً قابل طرح نمی‌داند. وی می‌گوید:

از نظر گاه است ای معز وجود اختلاف مؤمن و کفر و یهود

لب سخن مولوی این است که اختلاف نظر از اختلاف منظر (نظرگاه) است و در همین جا سخن تمام است. یعنی دیگر نباید پرسید که علت اختلاف نظر گاهها چیست. اختلاف نظر گاهها طبیعی است و چون طبیعی

است علت یابی آن غیرطبیعی است و از اختلاف نظرگاه اختلاف نظر پیش می‌آید.

هیچگاه دو متفکر همفکر یافت نمی‌شوند و ترکیب «متفکران همفکر» متناقض و مانند کوسه ریش پهن است. اگر دو متفکر یافت شدند که ادعا کنند همفکر یکدیگرند، یا دروغ می‌گویند و یا اینکه یکی از آنها با مغز دیگری فکر می‌کند و، در واقع، از آن دیگری تقلید می‌کند. دو متفکر، واقعاً، دو فکر دارند و هزاران متفکر نیز، بدون مبالغه، هزاران فکر و حتی میلیونها انسان هم میلیونها شخص هستند و هر یکی به گونه‌ای و در هر سری، سودایی و اندیشه‌ای است و چنانکه در امثال عربی آمده است: لِكُلِّ رَأْسٍ رَأْيٌ.

تجربه اختلافات در مارکسیسم برای همگان دیده‌گشا و بصیرت افزاست. این مکتب جهان‌بینی منظم و جمع و جور و دسته‌بندی شده‌ای داشت و مانیفست آن کاملاً روشن و شفاف بود و در برابر هر مسأله‌ای، فی الفور، پاسخ و راه حلی ارائه می‌کرد. اضافه کنیم که بسی از پیروان مارکسیسم، متعصب و بسته‌ذهن بودند و اختلافات فکری را بر نمی‌تابیدند و هر نظری را با انگ رویزیونیسم طرد و نفی می‌کردند. اما با وجود این دو ویژگی، که مجال بروز اختلاف نمی‌دهد در همان عمر کوتاه مارکسیسم چهار قرائت مختلف از آن پیدا شد: لنینیسم، مائوتسیسم، استالینیسم و تروتسکیسم. حال ببینید که اگر مارکسیسم هزارسال حیات فکری و سیاسی داشته باشد به چند فرقه تقسیم می‌شود؛ آن هم مکتبی که جهان‌بینی آن سیط است و پیروان نابردباری دارد و زمینه بروز اختلاف در آن اندک است.

هنگامی که در مکتب ساده مارکسیسم و در میان انسانهای قالبی مارکسیست اختلاف به وجود آید، چه رسد به اختلاف در ادیان که هم جهان‌بینی پیچیده‌ای دارند و هم عمرشان به دهها قرن می‌رسد. یکی از مهمترین دلایل شکست مارکسیسم در شوروی و فروپاشی این کشور ابرقدرت، انسان‌شناسی آن بود. از آنجا که مارکسیسم مبتنی بر ماتریالیسم است و این ویژگی آن بسیار برجسته می‌نماید، اغلب پنداشته می‌شود که همین انکار خدا موجب سقوط مارکسیسم و شوروی شد. حال آنکه رسول خدا ص. فرموده است: الْمَلِئُ يَتَّقِي مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَتَّقِي مَعَ الظُّلْمِ. یعنی: با کفر توان ملک نگه داشت ولی با ظلم و ستمگری نمی‌توان ملک. شوروی مارکسیست به سبب کفرش سقوط نکرد بلکه به سبب ظلمش سقوط کرد. به دیگر سخن، خدانشناسی موجب شکست مارکسیسم دولتی نشد، بلکه انسان‌شناسی موجب آن شد. مارکسیسم انسان را نشناخت و آن را در حد یک ماشین تنزل داد و می‌خواست همه انسانها، مانند همه ماشینهای یک کارخانه، همشکل و در یک قالب باشند.

هر کوششی برای ساختن انسانهای همفکر و همسان، یعنی انسانهای قالبی و تکراری و حزبی و دولتی، بی‌نتیجه است و ناشی از انسان‌شناسی یا دیکتاتوری. و هر که می‌خواهد همه انسانها همفکر و همسان باشند، در واقع انتظار دارد که انسانها از مرتبه انسانیت به مرتبه جمادات تنزل کنند و مانند جمادات یکسان باشند؛ یعنی حتی فروتر از مرتبه نباتات و حیوانات که در آنها اختلاف است. انسانها، کالا یا ماشینهای یک کارخانه نیستند که همسان شوند و آنها که چنین انتظاری دارند باید نگرش خود را به انسان تغییر دهند و از فرجام این کار، که فقط دیکتاتوری است، بپرهیزند. عجیب است که عذم‌ای انسان‌شناس، خواه خداباور و خواه خداناباور، می‌خواهند بر انسان خدایی کنند و، حتی فراتر از آن، کاری کنند که خدا نکرده و برای خود نپسندیده است: خداوند انسانهای همفکر و همسان نیافریده است، اما انسان‌شناسها می‌خواهند انسانهایی همفکر و همسان



بپرورند و همه را در یک قالب بریزند و همگون سازند و انسانهایی تکراری عرضه دارند.

مختصر اینکه، ۱. کوشش برای اتحاد افکار همه انسانها و همسان کردن آنها بی نتیجه است و هرگز نمی شود انسان راه که جهانی است (انسان - جهان)، به ماشین تبدیل کرد (انسان - ماشین) و ۲. کوشش برای اتحاد افکار، یک ریشه و یک ثمره دارد. ریشه این کار انسان شناسی یا دیکتاتوری است و ثمره آن، فقط دیکتاتوری است. برخی از سر انسان شناسی و گاه خیرخواهی می خواهند یا جبار انسانها را همگون سازند و به اندیشه ای که درست می پندارند، و ممکن است درست هم باشد، وادارند. برخی دیگر نه از سر خیرخواهی (خیرخواهی همراه انسان شناسی)، بلکه از سر دیکتاتوری می خواهند انسانها را در یک قالب بریزند و همسان سازند. اما در هر یک از این دو حال، ثمره این کار، فقط دیکتاتوری است.

اختلاف، سنت خداوند

چنانکه می دانیم خداوند از آن رو انسان را آفریده است تا او را بشناسد و بپرستد و راه هدایت را ببیماید و از رحمتش بهره مند شود، اما اجباری هم برای این کار نکرده و انسان را مختار آفریده و لازمه اختیار، اختلاف است. هیچکس از خداوند مهریانتز به انسان نیست و او از هر کس در همگون ساختن انسانها تواناتر است و با وجود این، خداوند مهربان و توانا انسانها را مجبور به اطاعت نساخته و مجال داده که کفر و ایمان را اختیار کنند و با یکدیگر اختلاف بورزند.

آیات بسیاری در قرآن تصریح دارد که خداوند انسانها را مختلف آفریده و اختلاف افکار و عقاید سنت خداوند و قانون الهی است. از جمله در سوره نوح، آیه ۱۴، می خوانیم:

وَقَدْ خَلَقْنَا أَطْوَارًا. یعنی خداوند شما را به گونه های مختلف آفرید.

همچنین در سوره اسراء، آیه ۸۴، می خوانیم:

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا. یعنی بگو هر کس فراخور خویش عمل می کند؛ و پروردگارتان داناتر است که چه کسی ره یافته تر است.

و نیز در چند آیه آمده است:

وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً. یعنی اگر خداوند می خواست همه شما / ایشان / را یک امت قرار می داد.

همچنین در سوره هود، آیه ۱۱۸، آمده است:

وَلَوْ شَاءَ رَبِّي لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ. یعنی اگر پروردگار تو خواسته بود همه مردم را یک امت قرار می داد، ولی همواره در اختلاف خواهند بود.

از این آیات و آیات دیگر دانسته می شود که اختلاف انسانها قانون الهی است و خداوند با دادن اختیار به انسان، بذر اختلاف را در مزرعه انسانیت کاشته است. همان گونه که عالم پروايشه، سید بن طاووس، به مناسبتی، سخنی سخنه درباره وجود حضرت ولی عصر - ع - گفته که مناسب این مقام است:

یکی از معتقدان به امامت آن بزرگوار (ع) گفت: برای من در غیبت امام شبهه حاصل شده است. گفتم: آن چیست؟ گفت: آیا برای آن حضرت امکان ندارد که یکی از شیعیان خود را ملاقات کند و اختلافهایی را که در دین جدش - ص - روی داده است از میان ببرد؟ از من خواست که پاسخ آن را بدهم، نه آن سان که در کتابها نوشته اند. چه از آنها، و از آنچه

شنیده است، رفع شبهه او نشده است.

گفتم: آیا قدرت آن حضرت در رفع اختلافها بیشتر است یا توانایی خدای متعال؟ و آیا رحمت و فضل حق تعالی بیشتر است یا رحمت و فضل و عدل آن بزرگوار؟ گفت: البته قدرت و رحمت و عدل الهی. گفتم: چرا خدای ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین این اختلافها را رفع نمی فرماید؟ و می دانیم که خدای تعالی برای این کار راهها و اسبابها در حیطة قدرت دارد که بنی آدم را آن امکان نیست. آیا در این کار حکمت و مصلحت و عدل و فضیلت نیست که او - جل جلاله - مقتضی دانسته است؟ گفت: آری. گفتم: پس عذر خلیفه و جانشین او نیز همان اقتضای کار است. چه، آنچه حضرت او کند آن است که امر و رضای الهی است.

از قرآن بگیریم و به روایات نظر افکنیم: روایات متعددی از ائمه معصومین بیان کننده این است که خداوند انسانها را مختلف و با ظرفیتهای و درکهای متفاوت آفریده است. در برخی از این روایات از «درجات ایمان» سخن رفته و توصیه شده که به آنکه یک سهم از ایمان دارد، دو سهم تحمیل نکنید و به کسی که دو سهم دارد، سه سهم و قس علی هذا. در یکی از این روایات آمده است که امام صادق (ع) فرمود:

لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى هَذَا الْخَلْقَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَحَدًا. یعنی اگر مردم می دانستند که خداوند تبارک و تعالی چگونه مردم را آفریده است، احدی احدی را ملامت نمی کرد.

از این حدیث و ذیل آن دانسته می شود که خداوند انسانها را بسیار مختلف آفریده است و هر کس فراخور روحیات و به اندازه ظرفیت خویش عمل می کند. مضافاً اینکه اگر مردم از اختلافاتشان با یکدیگر آگاه باشند، در پوست هم نمی افتند و یکدیگر را به سبب اختلافاتشان ملامت نمی کنند. بنابراین نزاعها و ملامتها از آن روست که مردم انتظار دارند همه مانند خودشان باشند و یا یکسان باشند و یا آن گونه که آنها می پستند باشند. به دیگر گفته، آنکه بیشتر می داند و به اختلافات و تفاوتها واقف است، تعصب نمی ورزد و این و آن را ملامت نمی کند و آنکه تعصب می ورزد و ملامت می کند، کمتر می داند. شاهد اینکه روان شناسان بیش از دیگر طبقات عالمان اهل ملامت و مدارا هستند. زیرا از انسان و شخصیت و روحیات افراد شناخت ژرفی دارند و بیش از دیگران از اختلاف روحی و روانی مردم آگاه هستند.

عارفان فرست گفته اند که تجلیات خدا تکرار بردار نیست: «لَا تَكَوِّرُ فِي التَّجَلِي». انسانها وجود مکرر یکدیگر نیستند و خداوند انسانهای تکراری نیافریده و از روی یک یا چند انسان و یا یک قالب انسانهای دیگر را تکثیر و گرده برداری و کپی نکرده است.

چه مثالی گویاتر از این که ابوذر و سلمان، هر دو، از یاران و دست پرورده های رسول خدا - ص - بودند و با وجود تغذیه شدن از یک دین و یک شخصیت و آن هم در یک عصر، چندان با یکدیگر اختلاف داشتند که مربی آنها فرمود:

لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَرَهُ.

شگفتا که در یکسو ابوذر است، همو که در «ملکوت آسمانها از زمین نامورتر است»، و در دیگر سو سلمان است، همان که «از اهل بیت پیامبر است»، و در میان این دو، کلمه گران «کفر» و «کشتار»! چرا؟ پاسخ این پرسش موضوع بحث ما نیست، بلکه اصل این موضوع مورد نظر ماست که دو پرورده پیامبر آنقدر با هم اختلاف داشتند که اگر ابوذر از این همه اختلاف آگاه بود، سلمان را کافر می شمرد یا می کشت. بگذاریم و بگذریم.

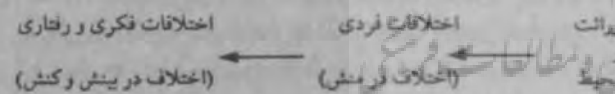
روایات فراوانی که درباره مشورت و تضارب آرا در دست است، همه و همه بر اختلاف افکار و عقول مردم دلالت دارد و اگر مردم یکسان بودند، این

اساساً یکی از مهمترین علل پیدایی طبقه‌های در جهان اسلام به نام روشنفکران همین تفاوت دانش است. در گذشته همه عالمان مسلمان از یک آبشخور علمی سیراب می‌شوند و در یک محیط (حوزه علمیه) درس می‌خوانند و، بالطبع، افکارشان به یکدیگر نزدیکتر بود. اما از هنگامی که در کنار حوزه‌های علمیه، محیط علمی دیگری (دانشگاه) ایجاد شد و عده‌ای با فرهنگهای دیگر آشنا شدند، طبقه‌ای به نام روشنفکران، با افکار دیگر، به وجود آمدند. بنابراین تفاوت دانش موجب تفاوت بینش شد. البته از دیرباز اختلاف افکار در میان روحانیان بود، اما نه این اندازه که امروزه میان روحانیان و روشنفکران است و گروه اخیر دگراندیشان نامیده می‌شوند.

آری تعدد منابع معرفتی و محیطهای علمی موجب تعدد افکار می‌شود. در گذشته عالمان اسلامی در یک محیط علمی تنفس می‌کردند و یک دست کتاب می‌خواندند و محضر یک دست استاد را درک می‌کردند و، در نتیجه، افکار آنان به یکدیگر نزدیکتر بود و اختلاف افکارشان به سبب اختلاف منابع معرفتی آنها نبود. در آن روزگاران تحصیل علم منحصر به حوزه‌های علمیه بود و کسی نمی‌توانست عالم شود و از حوزه‌ها عبور نکند. اما در عصر حاضر مراکز علمی متعدّد شده است و نیز دستاوردهای علمی مراکز مختلف مبادله و به یکدیگر منتقل می‌شود و حتی تحصیل علوم دینی در خارج از حوزه‌های علمیه ممکن شده است. و همین تعدد منابع معرفتی و محیطهای علمی موجب تعدد افکار و آرا گردیده است.

۲. تفاوت منش

تفاوت منشی افراد، که انکارناشدنی است از دیگر علل اختلاف بینش آنهاست. مقصود ما از منش، ویژگیها و دلبستگیها و گرایشهای هر فرد است که از طریق وراثت به وی منتقل می‌شود و شخصیت او را شکل می‌دهد. مطالعات گسترده و عمیق روان‌شناسان و جامعه‌شناسان ثابت می‌کند که وراثت و محیط از عوامل مؤثر در تکوین شخصیت افراد و از مهمترین علل اختلافات فردی است. و همین اختلافات موجب اختلاف افکار و رفتار افراد می‌شود. بنابراین



برخی از روان‌شناسان تأثیر وراثت را در تکوین شخصیت افراد بیشتر از محیط می‌دانند همان گونه که برخی از جامعه‌شناسان تأثیر محیط را بیش از وراثت می‌دانند. اما هر دو گروه اتفاق دارند که وراثت و محیط در ساختار شخصیت انسان مؤثر است. شاید بتوان گفت که تحقیق درباره اینک از وراثت و محیط کدامیک مؤثرترند مانند این است که تحقیق شود برای ادامه حیات غذا لازمتر است یا آب.

عامل اصلی وراثت، که در سلولها وجود دارد و تعیین‌کننده ویژگیهای بدنی و اخلاقی اشخاص است، ژن نامیده می‌شود که به معنی «تعیین‌کننده» است. از راه وراثت نه تنها رنگ مو و چشم و چگونگی ساختار جسمانی انسانها تعیین می‌شود، که هوشبهر و ویژگیهای روانی و رفتاری انسانها نیز از همین طریق معین می‌شود.

هرچند که عده‌ای دوست ندارند بدین موضوع اعتراف کنند، واقعیت این است که پاره‌ای از ویژگیهای ما از طریق وراثت به ما منتقل می‌شود و ما تحت تأثیر «ژنتیکتوری وراثت» و زیر «سلطه ژنها» هستیم. البته مقصود این نیست که ما پای چوبی اجنادمان را به ارث می‌بریم، اما مغز

روایات لغو می‌نمود. توصیه به مشورت و تضارب آرا به معنی وجود اختلاف در میان آدمیان است و نیز بدین معنی است که رأی درست حاصل سرجمع چندین رأی است و حقیقت در لایبای اختلافات یافت می‌شود.

علل اختلاف افکار

علل اختلاف افکار را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: یک دسته آن علل منفی است؛ مانند جهل، رعایت منافع شخصی و شخصیت‌گرایی. دسته دیگر لزوماً منفی یا مثبت نیست و آنها را علل خنثی، یا علل طبیعی، می‌توان نامید؛ مانند تفاوت دانش، تفاوت منش و تفاوت محیط.

علل منفی را در اختلاف افکار، علل آزادی نیز می‌توان خواند. یعنی آدمی می‌تواند جاهل نباشد و منافع شخصی خویش را ملحوظ نکند و شخصیت‌گرا نباشد و این علل را بزادید. اما علل خنثی در اختلاف افکار، تقریباً غیرارادی و طبیعی است و زدودنی نیست و بدین روست که آنها را علل طبیعی می‌خوانیم. و از آنجا که علل طبیعی در اختلاف افکار همیشه وجود دارد، اختلاف افکار نیز همواره باقی است. البته گاه برخی از علل طبیعی را می‌توان تضعیف و تاثر آن را کم کرد، اما هرگز نمی‌توان همه آنها را بی‌اثر کرد.

در ذیل به شرح علل خنثی، یا علل طبیعی، در اختلاف افکار می‌پردازیم و از بیان علل منفی، که دانشوران پروايشه از آن می‌پرهیزند، می‌پرهیزیم.

۱. تفاوت دانش

یکی از مهمترین علل اختلاف دانشوران، تفاوت دانش آنها با یکدیگر است و، به عبارت دیگر، تفاوت آنها در رشته‌هایی که در آن تخصص دارند.

فرض کنیم که فردی عمر خویش را یکسره در جامعه‌شناسی صرف کرده و فرد دیگری متخصص روان‌شناسی است و شخص سومی در فقه صاحب‌نظر است. حال اگر این سه برای اداره یک جامعه یا بخشی از آن برنامه‌ریزی کنند، سه گونه برنامه‌ریزی می‌کنند و اختلاف افکار به وجود می‌آید. هرچند که این سه یک هدف و یک عقیده داشته و در یک محیط رشد کرده باشند و به لحاظ منش نیز بسیار به یکدیگر نزدیک باشند. زیرا همین نفس تفاوت دانش موجب تفاوت بینش می‌شود و هر کس به حسب دانش خود به جامعه می‌نگرد. به عبارتی دیگر این اختلاف بیش از هر چیز به تفاوت دانش این سه برمی‌گردد. چه هر کس دانش‌های خود را مهم می‌شمارد و بر پایه تخصص خود و اهمیتی که برای آن قائل است برنامه‌ریزی می‌کند و می‌خواهد مشکلات را با کلیدهای علمی خود بگشاید.

مثالی دیگر می‌آوریم: اگر فیلسوفی درباره شیمی سخن بگوید و یا جامعه‌شناسی در مسائل انتزاعی فلسفی اظهار نظر کند و یا فقیهی در باب زیست‌شناسی سخن براند، گفته‌هایشان مسموع نیست و باریک‌نگران آن را جدی نمی‌گیرند. اما در علوم که به یکدیگر نزدیک است و یا همه آنها علوم اسلامی شمرده می‌شود، این دقت، درست یا نادرست، رعایت نمی‌گردد و همین موضوع موجب اختلاف می‌شود. مثلاً نابجا شمرده نمی‌شود، و شاید هم نباشد، که فقیهی از قرآن بگوید و مفسری از فقه و متکلمی درباره فلسفه اظهار نظر کند و فیلسوفی در باب کلام.

اسلامی که یک فقیه معرفتی می‌کند با اسلامی که یک متکلم ترسیم می‌کند و با اسلامی که یک عالم اخلاق و فیلسوف اسلامی معرفتی می‌کند، متفاوت است. اگر هم اینها در سخن با یکدیگر اختلاف نداشته باشند، دست کم اینکه در عمل، بویژه عمل اجتماعی، با هم اختلاف خواهند داشت.

آیات بسیاری در قرآن
تصریح دارد که خداوند
انسانها را مختلف
آفریده و اختلاف افکار و
عقاید، سنت خداوند و
قانون الهی است



شخصیت هم در اندیشه تأثیر می‌گذارد. و نه تنها ایدئولوژی بر بیولوژی، بلکه بیولوژی نیز بر ایدئولوژی اثرگذار است. و نه فقط دیانت بر طبیعت، بلکه طبیعت هم بر دیانت مؤثر است.

آنچه را گفتیم و آنچه را نگفتیم خداوند در چند کلمه بیان فرموده است: **كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ**. یعنی هر کس فراخور خویش عمل می‌کند. همچنین رسول خدا ص. فرموده است: **كُلٌّ مُبَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ**. یعنی هر کس را برای آنچه آفریده‌اند ساخته و آماده است.

در نهج البلاغه نیز یک خطبه (شماره ۲۳۴)، به اختلاف مردم اختصاص یافته و گفته شده که علت آن، تفاوت سرشت افراد است: **انما فرق بینهم مبادئ طینهم**... یعنی مبداء سرشت مردم میان آنها جدایی انداخته است.

۳. تفاوت محیط

گذشت که روان‌شناسان عامل وراثت را در ساختار شخصیت انسان بیش از محیط می‌دانند؛ همان گونه که جامعه‌شناسان تأثیر محیط را بیش از وراثت می‌دانند. اما هیچکس منکر تأثیر این دو عامل نیست و محل نزاع فقط میزان تأثیر آنهاست.

راست اینکه انسان ظرفی خالی نیست که فقط محیط آن را پر کند، اما ظرفی لبریز هم نیست که محیط نتواند چیزی در آن بیفزاید، بلکه ظرفی است که بخشی از آن را وراثت و بخش دیگری از آن را محیط پر می‌کند. بنابراین انسان هم تحت تأثیر «دیکتاتوری وراثت» و هم زیر «سلطه محیط» است و نه تنها بیولوژی وی بر ایدئولوژی او، بلکه محیط او نیز بر ایدئولوژی وی تأثیر می‌گذارد.

محیط ما را خانواده، مدرسه و دانشگاه، محل کار و جامعه تشکیل می‌دهد و ما محاط به این نهادها هستیم؛ یعنی از آنها رنگ می‌گیریم و تأثیر می‌پذیریم. اینکه ما در کجا بسر می‌بریم و با چه کسانی مصاحبت می‌کنیم، بر اینکه ما که هستیم و چه می‌کنیم و چه عقایدی داریم، تأثیر می‌گذارد. کیستی ما بسته به کجایی بودن ماست و چگونگی ما منوط به چه جایی بودن ماست و اندیشه ما وابسته به پیشه ماست.

آنکه در خانه یک سرمایه‌دار دست‌راستی به دنیا می‌آید، مانند پدرش می‌اندیشد و آنکه در خانه یک روزنامه‌نگار چپ زاده می‌شود، عکس آن یکی فکر می‌کند. همچنین کسی که در یک حوزه علمی شیعی بالیده باشد، از تشیع دفاع می‌کند و کسی که در یک مدرسه کمونیستی تربیت شده باشد، دفاع از کمونیسم را به عهده می‌گیرد. قاعده این است و اگر خلاف این مشاهده شد، نشانه آن است که آن کس از سیطره آن نهاد رسته و چه بسا زیر نفوذ نهاد اجتماعی دیگری باشد.

چوبی یا فراعادی آنها را به ارث می‌بریم. فرزند یک ریاضیدان هوشمند مجموعه‌ای از فرمولهای ریاضی را به ارث نمی‌برد، اما استعداد وی در فراگیری ریاضیات بیش از همگان او خواهد بود. آری اینکه ما فرزندان چه کسانی هستیم، در اینکه ما که هستیم تأثیر دارد و به گفته صائب: **نمرو، دهدو، زرگ و وریشه درخت خیر**

نهفته‌های پدر در پسر بود پیدا

مثالی می‌آورم: برخی افراد متعصب و متحجر و بسته‌ذهن هستند و بعضی دیگر، منصف و انعطاف‌پذیر و لاین‌العیبه. این افراد هر دین و آیینی که داشته باشند، همین ویژگیشان را با خود به مهمانی آن دین می‌برند. آنکه متعصب و خشک است، اگر مسلمان باشد مسلمانی متعصب خواهد بود و اگر مسیحی باشد، مسیحی متعصب. حتی اگر مسلمان یا مسیحی روشنفکری باشد، یعنی قرائت روشنفکرانه‌ای را از اسلام یا مسیحیت پذیرفته باشد، باز هم روشنفکری متعصب خواهد بود و با تعصب یا مخالفان متعصب خود برخورد خواهد کرد. البته فرضی، یا اصل، این است که روشنفکر، متعصب نباشد، اما چه بسا متعصبی که به اقتضای محیط روشنفکر است و در عمل و برخورد با مخالفانش متعصب است و با تعصب یا تعصب برخورد می‌کند.

مثالی دیگر می‌آورم: برخی افراد بیشتر درونگرا و برخی دیگر بیشتر برونگرا هستند. افراد درونگرا در برابر محیط واکنش نشان نمی‌دهند و از ارتباطات اجتماعی می‌پرهیزند و ساکت و آرام و گوشه‌گیرند. ولی افراد برونگرا در برابر محیط حساس هستند و با دیگران اختلاط می‌کنند و حضور اجتماعی دارند. ویژگی دیگر این دو تیپ این است که افراد درونگرا از فکر کردن و پرداختن به متافیزیک و مسائل انتزاعی لذت می‌برند و حال آنکه افراد برونگرا فعالیت و تغییر و تحول و در تب و تاب بودن را دوست دارند.

درونگرایان و برونگرایان دو تیپ متفاوت هستند و به اقتضای منش متفاوتی که دارند، بینش و کنش متفاوتی دارند. سیاستمداران بیشتر برونگرا هستند و متفکران بیشتر درونگرا، و از میان متفکران، متفکران فلسفی بیش از متفکران سیاسی درونگرا هستند. همچنین شاعران و عارفان و شخصیت‌های روحانی و معنوی بیشتر درونگرا هستند. و به همین علت است که عارفان سیاسی و سیاستمداران عارف بندرت یافت می‌شوند.

اگر قرآن را به یک فرد بسیار درونگرا و به یک شخص بشدت برونگرا بدسیم و از آنها بخواهیم حاصل مطالعه خود را عرضه کنند، دو عرضه متفاوت می‌کنند: آنکه درونگراست بر بعد معنوی و فردی قرآن بیشتر تکیه می‌کند و آنکه برونگراست بر بعد اجتماعی و سیاسی آن بیشتر تأکید می‌کند.

همچنین دو مسلمان، به حسب اینکه درونگرا یا برونگرا باشند، عمل آنها با یکدیگر متفاوت است. آنکه درونگراست، جنبه عبادت و عرفان و سیر و سلوک او برجسته‌تر است و آنکه برونگراست، جنبه اجتماعی و سیاسی او. بنابراین منش اشخاص، هم در بینش و هم در کنش آنها تأثیر می‌گذارد.

افکار و رفتار انسانها همواره با دلیل نیست، بلکه گاه مقرون به علت است. یعنی چنین نیست که همگان با دلیل و منطق و عقل محاسبه‌گر اندیشه‌ای را می‌پذیرند و به عملی اقدام می‌کنند، بلکه گاه به علتی اندیشه را می‌پذیرند و کاری می‌کنند و سپس برای آن دلیل می‌آورند (می‌تراشند). و گاه علت پذیرفتن اندیشه‌ای به اقتضای شخصیت افراد و دلبستگیها و گرایشهای آنها بستگی دارد. و از آنجا که علتها بسیار متفاوت است، یعنی شخصیت و علاقه افراد بسیار مختلف است، افکار و رفتار آنها نیز مختلف می‌شود. حاصل اینکه نه تنها بینش در منش، بلکه منش نیز در بینش مؤثر است. و نه فقط اندیشه در شخصیت، بلکه

اختلاف افکار اختصاص می‌دهیم و از آداب آن سخن می‌گوییم.

۱. به رسمیت شناختن اختلاف افکار

پذیرفتن این موضوع که اختلاف انسانها سنت خداوند و اقتضای انسانیت است مساوی است با به رسمیت شناختن اختلافات و نمی‌شود به آن تن داد و از این تن زد. حتی اگر هریک از ما برای حقانیت عقایدمان هزار و یک برهان در آستین داشته باشیم، باز هم باید عقاید دیگر را به رسمیت بشناسیم و دیگران را مجاز بدانیم که عقیده‌ای دیگر داشته باشند. البته به رسمیت شناختن اختلاف افکار نه بدین معنی است که همه افکار صحیح است و نه به معنی هرهری مذهب و خاکنشی مزاج بودن است، بلکه بدین معنی است که موجه و مجاز است که دیگران، دیگرگون بیندیشند و عقیده‌ای دیگر داشته باشند.

به رسمیت شناختن اختلاف افکار یک مفهوم حداکثری و یک مفهوم حداقلی دارد. حداکثر مفهوم آن این است که همه افکار را، علی‌الاطلاق، به رسمیت شناخت؛ یعنی از یک دین تا دین دیگر و از دین تا بی دینی را. اما مفهوم حداقلی آن این است که همه افکار درون یک آیین را به رسمیت شناخت و دیگر آیینها را نه. البته در هر دو حال شرط این است که هر عقیده‌ای باید مبتنی بر اصولی عقلانی باشد و یا چنین بنماید.

مفهوم حداقلی به رسمیت شناختن اختلاف افکار در حوزه اسلام این است که تعهد برداشت از اسلام موجه و مجاز است و امکان ندارد که همه مسلمانان در باب اسلام یکسان بیندیشند و یک مذهب و یک فرقه و یک مشرب داشته باشند. البته امروزه همه مسلمانان این موضوع را، با نظر به گذشته تصدیق می‌کنند. یعنی می‌پذیرند که در اسلام دهها مذهب و فرقه و مشرب وجود دارد و حتی میان هم‌مذهبان و هم‌فرقه‌ها نیز اختلاف مشرب هست. اما برخی فقط در گذشته توقف می‌کنند و تنها اختلافات مذهبی در گذشته را، مانند اختلاف تشیع و تسنن و تصوف، به رسمیت می‌شناسند و اختلافات مستحدثه را نمی‌پذیرند و موجه نمی‌شمارند. در واقع این عده مسائل اختلافی را فقط محصور به گذشته می‌دانند و می‌پندارند که اختلافات فقط همان است که در گذشته مطرح بود و از به رسمیت شناختن اختلافات مستحدثه می‌رهیزند.

حال آنکه اگر اختلاف افکار را در حوزه اسلام به رسمیت بشناسیم نباید آن را به اختلافات خود گذشته محدود سازیم. چه بسا اختلافاتی که از این پس در حوزه اسلام پیدا شود و از لون دیگری باشد. بنا بر این کسانی که اختلافات مذاهب را در گذشته به رسمیت می‌شناسند و مثلاً تشیع و تسنن و تصوف را از ملاحظه و فرقه‌های اسلامی می‌شمارند، باید اختلافات جدید را نیز به رسمیت بشناسند. بویژه اگر عنایت کنیم که برخی از اختلافات جدید به گستردگی و عمق اختلافات قدیم نیست و اگر هم باشد، فقط مشروط به اینکه معقول و مستند باشد، نیز باید به رسمیت شناخته شود.

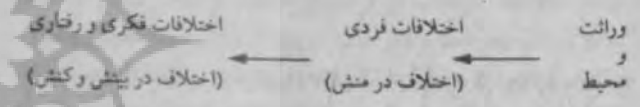
کوتاه سخن اینکه به رسمیت شناختن اختلاف افکار در میان مسلمانان، یعنی موجه شمردن چندگونه قرائت و برداشت از اسلام و مجاز شمردن چند نوع استنباط و اجتهاد (اولاً)، و جاری دانستن آن، از دیروز تا امروز و از امروز تا فردا (ثانیاً). و تپذیرفتن این موضوع یعنی بستن باب اجتهاد و حکم به اینکه همه باید یکسان بیندیشند و یک مذهب و یک فرقه و یک مشرب داشته باشند (ولاً)، و دین‌شناسی و دینداری امروزیان باید عین گذشتگان باشد و اختلافات فقط همان است که گذشتگان داشتند و دیگر نباید هیچ اختلافی افزون بر اختلاف گذشتگان، در میان مسلمانان باشد (ثانیاً).

البته مقصود از به رسمیت شناختن اختلاف قرائتها از اسلام این نیست که هرکس، گرچه بدون هیچ صلاحیتی، مجاز است قرائتی جدید

بواقع یکی از مهمترین علل اختلاف افکار، اختلاف محیط است. از بزرگترین محیط، که کشور است، تا کوچکترین محیط، که خانواده است در تکوین افکار انسان تأثیر می‌گذارد. البته تأثیر نهادهای اجتماعی در انسان به بزرگی و کوچکی آن بستگی ندارد، بلکه به اندازه قدرت اقتاعی آن است. می‌شود که خانواده بیش از مدرسه و مدرسه بیش از کشور در عقاید و رفتار انسان اثر بگذارد. بیفزاییم که این نهادها نیز در یکدیگر تأثیر می‌گذارند. یعنی خانواده در مدرسه و مدرسه در خانواده و این دو در کل جامعه و جامعه نیز در این دو دارای نقش است.

در پیش گفتیم که گاه اختلاف نظر از اختلاف نظرگاه است. اینک اضافه می‌کنیم که گاهی اختلاف نظر از اختلاف نظرجا است. یعنی از جایی که ما نظر به جهان خارج می‌کنیم، در نظر ما تأثیر می‌گذارد. و از آنجا که نظر جاها متفاوت است، نظریات نیز مختلف است.

نکته دیگر اینکه گاه اختلاف نظرگاه از اختلاف نظرجا است. یعنی انسان بسته به نظر جای خود، که در کدام محیط است، نظرگاهی پیدا می‌کند و بسته به نظرگاه خود، به واقعیت نظر می‌کند. آنکه نظر جای او یک محیط دینی است، دینی می‌اندیشد، اما مسأله بدین جا ختم نمی‌شود، بلکه بسته به نظرگاهش نیز به دین نظر می‌کند. و چه بسا به سبب داشتن نظرگاهی خاص، با دیگر دینداران اختلاف نظر پیدا می‌کند. و بدین روست که در یک محیط دینی چند قرائت از دین عرضه می‌شود. پس بفرض اینکه نظر جاها یکسان شود، باز هم اختلاف نظر منتفی نمی‌شود. زیرا نظرگاهها یکی نمی‌شود. و نیز اگر نظرگاهها یکی شود، باز هم اختلاف نظر پیدا می‌شود. زیرا نظر جاها یکسان نمی‌شود.



اختلاف نظر هم معلول اختلاف نظرگاه است و هم معلول اختلاف نظرجا. و میان این دو نیز تأثیر متقابل است. گاه نظرگاه در نظر جا تأثیر می‌گذارد و گاه بالعکس و گاه هر دو در یکدیگر.

چنین می‌نماید که مهمترین علت اختلاف افکار، اختلاف محیطهاست و، به دیگر گفته، اختلاف نظر جاها بیش از اختلاف نظرگاهها در پیدایی اختلاف نظریات تأثیر دارد. البته این حکم درباره مردم و متوسلطان بیش از نخبگان و دانشوران صادق است. زیرا مردم برای عقایدشان علت دارند نه دلیل. یعنی چنین نیست که مردم با دلیل و بینه به عقیده‌ای اقبال و با حجت و برهان به عقیده‌ای ادبار کرده باشند. مردم عقایدشان را از خانواده و جامعه خویش به ارث می‌برند و با تقلید از پدران و حکامانشان به عقیده‌ای رو می‌کنند. آنکه در یک خانواده و جامعه مسیحی به دنیا می‌آید، تحت تأثیر محیطش مسیحی است و کسی که در یک خانواده و جامعه مسلمان است، به حکم محیطش مسلمان است. آن مسیحی اگر در خانواده‌ای مسلمان به دنیا می‌آید، مسلمان می‌شد و کذا بالعکس. بندرت افرادی یافت می‌شوند که بتوانند پابر محیط بگذارند و عقیده‌شان را، گو اینکه با محیطشان یکی باشد، از آنجا نگرفته باشند. آنان که بدین گونه‌اند، فقط برخی از نخبگان و دانشوران هستند و آنها هم در اقلیت.

لوازم اختلاف افکار

می‌دانیم که التزام به چیزی التزام به لوازم آن است و نمی‌شود چیزی را پذیرفت و لوازم آن را نپذیرفت. بدین رو پایان این نوشتار را به لوازم و نتایج

از اسلام ارائه بدهد و مثلاً می‌تواند با قرآن در یک دست و با المنجد در دست دیگر و بس، اسلام‌شناس شود. پیوسته که هر قرائتی از اسلام باید مبتنی بر محکمت دین و هماهنگ با اهداف آن و معقول و مستند باشد و دست کم اینکه، چنین بنماید. مثلاً اگر کسی مدعی شود که تولید کشاورزی است جزء اصول دین است و نه توحید یا آیه «الم» به انگلس و لنین و مارکس اشاره دارد، پیوسته که قرائت وی از اسلام موجه و قابل دفاع نیست و به رسمیت شناخته نمی‌شود؛ اگر نگوییم که او را باید به یک کلیتیک روانی دلالت کرد!

آشکار است که در اینجا مخاطب من سنتگرایان هستند و به آنها می‌گویم که باید اختلافات و افکار جدید را به رسمیت بشناسند. اما لازم است برخی روشنفکران را نیز مورد خطاب قرار دهم و آنها را نیز عتاب کنم که افکار و عقاید سنتی را به رسمیت نمی‌شناسند و انتظار دارند که درک همگان از اسلام، درکی روشنفکرانه و جدید باشد. اگر به رسمیت شناختن اختلاف افکار یک اصل است و صحیح، دیگر چه فرقی می‌کند که آن افکار، سنتی باشد یا جدید. اگر افکار جدید را باید به رسمیت شناخت و موجه دانست که عده‌ای قرائت جدیدی از اسلام ارائه دهند، به طریق اولی باید افکار سنتی را نیز به رسمیت شناخت و مجاز شمرد که عده‌ای بر قرائت سنتی از اسلام تکیه و تاءکید کنند. موجه شمردن اختلاف افکار تبعیض‌ناپذیر است و نمی‌شود خواست که «باء» روشنفکران جر دهد و «با» سنتگرایان، که قرن‌ها جر می‌داد، عمل نکند. به دیگر سخن، نمی‌شود از اصل به رسمیت شناختن اختلاف افکار، فقط افکار جدید را اراده کرد و خواهان الفای افکار سنتی شد.

فرض کنیم فردی سنتگرا در یک محیط روشنفکری حاضر شود و اعلام کند که وی از مجموع آیات و روایات چنین استنباط می‌کند که در اسلام، اصل بر حضور اجتماعی زنان نیست و این جماعت باید از اجتماع کناره بگیرند و عهده‌دار امور خانه شوند. پیوسته که با چنین فردی چه خواهند کرد. وی را به ارتجاع و پوسیدگی فکری رمی می‌کنند و دهانش را می‌بندند و به خانه‌اش تبعید می‌کنند و مشتی فحش تحویلش می‌دهند. اگر هم به این عده گفته شود که آیا شما اختلاف افکار را به رسمیت می‌شناسید، بیدرنگ می‌گویند بلی. اما واقع این است که فقط افکار جدید را به رسمیت می‌شناسند.

آری باید اجازه داد که در باغ اندیشه صد گل بشکفتد، اما از گل‌های شکفته نیز نباید رخ برتافت.

۲. درک مشترک

اگر چند نفر که با یکدیگر اختلاف فکری داشته باشند دوزیر یک سقف گرد هم آیند، نخستین کاری که می‌کنند جمل با یکدیگر است. این، حسب حال اغلب مردم است و حتی بسیاری از دانشوران. معنای این کار این است که هر کس، آگاهانه یا ناآگاهانه، اصل را بر این می‌گذارد که افکارش یکسره بر صواب است و همه دانستیها را می‌داند و دیگران، یکسره بر خطا هستند و چیزی نمی‌دانند. اما عاقلانه این است که به جای مجادله با یکدیگر، به مبادله افکار بپردازند و به جای گفتن، آماده شنیدن باشند و هیچکس خود را یکسره بر صواب و دیگران را سرایا خطاکار نداند.

همگان، فی الجمله، می‌دانند که با یکدیگر اختلاف فکری دارند، اما اشتباه این است که می‌پندارند نخستین وظیفه‌شان این است که با ناهمفکرانشان مجادله کنند و آنها را همفکر خود سازند و فکر خود را بر کرسی نشانند. در حالی که نخستین وظیفه این است که با ناهمفکرانمان مبادله فکری کنیم و افکارمان را روی هم بریزیم و عقلهایمان را به

یکدیگر گره بزیم. امیرالمؤمنین علی - علی به ما آموخته است که فکر درست حاصل جمع افکار مختلف است:

أضربوا بعض الرأی ببعض یتولد منه الصواب^۱. یعنی برخی از آرا را بر برخی دیگر عرضه کنید (آنها را کنار هم نهدید)، تا رأی درست به وجود آید. همچنین آن حضرت فرموده است که برای پرهیز از خطا باید به استقبال افکار مختلف رفت:

من استقبل وجوه الأراء عرف مواقع الخطأ^۲. یعنی هر که با آرای گوناگون روبرو شود، نقاط اشتباه را خواهد شناخت.

هریک از ما، به حکم انسان بودن و کمال مطلق نبودن، محدودیتهایی داریم و بسته به نوع یا سعه و ضیق محدودیتهایمان به واقعیات نظر می‌افکنیم. لاجرم بهره محدودی از واقعیات را به چنگ می‌آوریم و با کسانی که بهره‌ای دیگر را به دست آورده‌اند اختلاف نظر پیدا می‌کنیم. بنابراین باید بهره‌هایمان را به روی هم بریزیم و با جمع و جور کردن آنها، تصویری درست از واقعیت به دست آوریم.

حقایق بزرگتر از آنند که یک نفر بتواند همه آنها را صید کند و هر یک از انسانها کوچکتر از آن است که بتواند همه حقایق را به کف آورد. انسان، صیاد حقایق نیست، بلکه فقط انسانها صیاد حقایق هستند. هیچکس با درک فردی و تعقل انفرادی نمی‌تواند به حقایق دست یازد، اما با درک مشترک و تعقل گروهی می‌تواند. به گفته یکی از دانشوران: «حقیقت به صیغه مفرد وجود ندارد.» یعنی باید از حقایق سخن گفت. از حقیقت من و تو و او، یعنی هر کس به بخشی از حقیقت می‌رسد. حقیقت تو مکمل حقیقت من است و بالعکس. حقیقت او مکمل حقیقت من و توست و بالعکس^۳.

۳. نفی تعصب

اگر بپذیریم که تفاوت‌های فردی در میان انسانها وجود دارد و آنها مختلف آفریده شده‌اند و افکار مختلفی دارند، بیدرنگ باید بپذیریم که تعصب و نزاع در میان انسانها موجه نیست. هنگامی که اختلاف افکار سنت خداوند و اقتضای انسان بودن است، تعصب در برابر ناهمفکران، اعتراض به سنت خداوند و ستیز با شخصیت انسانی است.

در اینجا بایسته است اندکی در باره ماهیت تعصب سخن گفته شود و اشتباه رایجی که در این باره وجود دارد، برطرف گردد. علی‌رغم پندار عموم، تعصب به فکر اطلاق نمی‌شود، بلکه به روش برخورد با دیگران و چگونگی مواجهه با افکار دیگر اطلاق می‌شود. فکر تعصب‌آمیز و غیر تعصب‌آمیز وجود ندارد، بلکه روش برخورد تعصب‌آمیز و غیر تعصب‌آمیز وجود دارد. تعصب صفة اخلاق است و نه فکر. نه مسیحیت قرون وسطی فکری تعصب‌آمیز بود و نه اسلام اشاعره و نه استالینیسیم، بلکه روش برخورد و اخلاق برخی پیرامون آنها متعصبانه بود.

بنابراین ممکن است کسی مرتجع باشد و متعصب نباشد و کسی روشنفکر باشد و متعصب نیز باشد. «مرتجع غیر متعصب» ترکیبی متناقض است و نه «روشنفکر متعصب». البته آنکه مرتجع است بیشتر مستعد تعصب است، اما آنکه روشنفکر است نیز مصون از تعصب نیست. متعصب بودن یا نبودن به شخصیت و منش هر انسان بستگی دارد و نه به فکر و بینش او.

بهترین شاهد برای وجود روشنفکران متعصب معتزله هستند که در شمار فرقه‌های عقلگرا و اهل برهان بودن و دین را با معیار عقل می‌سنجیدند و بدین رو و پدرستی، آنان را «ازاداندیشان» و «پیامبران خرد» و «روشنفکران» جهان اسلام خوانده‌اند. اما بنگرید که آنان چه برخورد متعصبانه‌ای با مخالفانشان داشتند: هر که را معتقد به حادث بودن قرآن نبود، تنبیه می‌کردند و مخالفانشان را اعدام و شکنجه و

براحتی قابل تشخیص است. اما اگر در زمره دانشوران باشند، چهره‌شان در پس دانششان پنهان می‌ماند. مثلاً اگر فرد پرخاشگر نتواند ماشین خود را روشن کند، غرولند می‌کند و ناسزا می‌دهد و لگدی به ماشین می‌زند. اما آنکه دانشور است هرگز چنین نمی‌کند و بدین سادگی روحیه پرخاشگرانه‌اش افشا نمی‌شود. پرخاشگری و تعصب او با مشت و لگد نیست، بلکه با طرد و تفسیق و متهم کردن ناهمفکرانش تجلی می‌کند و البته، برای آن هزارویک دلیل علمی می‌آورد و بازهم روحیه پرخاشگرانه‌اش برای همگان افشا نمی‌شود.

این را هم بگوییم که متعصب، متعصب است و متعصب بودن هر کس مقدم بر اوست و فرقی نمی‌کند که متعصب چه عقیده‌ای دارد. آنکه متعصب است، اگر مسلمان باشد مسلمانی متعصب است و اگر مسیحی باشد مسیحی متعصبی است و اگر بی‌دین شود، بی‌دین متعصبی می‌شود. افراد متعددی را می‌شناسم که در چند دوره از زندگیشان، چندگونه فکر متضاد داشتند، اما در هر دوره متعصب بودند.

به اصل سخن برگردیم. پذیرفتن اختلاف افکار یعنی نپذیرفتن تعصب و به عبارت دیگر، یعنی مدارا و آسانگیری با ناهمفکران. آنکه ناهمفکرانش را بر نمی‌تابد، یعنی اختلاف افکار را نمی‌پذیرد و آنکه اختلاف افکار را می‌پذیرد، باید ناهمفکرانش را برتابد. متهم کردن ناهمفکران به سوء نیت و غرض، برخورد حذقی با آنها، تفسیق، تکفیر، انگ زدن قلابی و قالبی به آنها و برخوردهای دیگری از این دست، نشانه تعصب است. این دنیا عرصه اختلاف افکار است و آن دنیا جایگاه حل اختلافات. در این دنیا نمی‌توان جملگی اختلافات را حل کرد و هرگونه کوششی برای آن سترون است؛ اما نباید عرصه اختلاف افکار را به جنگ متفکران تبدیل کرد. تبدیل میدانی رقابت و مسابقه به صحنه جنگ فاجعه است. اجازه ندهیم از ما کلاذیک‌های دینی و سیاسی و فرهنگی بسازند. مشت آهنین در دستکش مخملی هم نکنیم.

یادداشت‌ها:

۱. سوره بقره آیه ۲۵۲.
۲. سوره اسراء آیه ۵۵.
۳. سوره بقره آیه ۲۸۵. و به همین مضمون است سوره بقره آیه ۱۲۶ و سوره آل عمران آیه ۸۴.
۴. سوره احزاب آیه ۷۲.
۵. سوره اسراء آیه ۵۵.
۶. سوره بقره آیه ۲۸۱؛ سوره نحل آیه ۹۲؛ سوره شوری آیه ۸.
۷. مانند سوره الماعن آیه ۲۵ و ۱۰۷؛ سوره نحل آیه ۹۹؛ سوره یونس آیه ۹۹؛ سوره شعراء آیه ۳؛ سوره کهف آیه ۳۹. مضمون آیات مزبور این است که اگر خداوند می‌خواست همه مردم ایمان می‌آوردند.
۸. در نامه سخن آمده است: فانگاه سخن مرا پذیرفت و شبهه او برطرف گردید و دانست که این سخن حق را که پروردگار جل جلاله بر زبان من جاری ساخته است صحیح و درست است. سید بن طاووس. کشف المحجبه، یا قانونس. ترجمه اسناد مشربی. (چاپ اول): تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، (۱۳۶۸). ص ۲۲۸-۲۲۹.
۹. در خبر ذکر است که شیخ آقا بزرگ نهرانی در کتاب الذریعة (ج ۱۲، ص ۱۲۴، شماره ۸۴۸)، از کتابی با عنوان السکح القیمی، از فیض کاشانی، یاد می‌کند که درباره مراتب ایمان و کفر است. همچنین وی از رساله‌ای با عنوان اختلاف الازهان فی النظری و الفسوروی، از میرزا محمد شیروانی، ناملا محمد تقی مجلسی، نام می‌برد. ر.ک: ج ۱۱، ص ۳۲، شماره ۲۵۰.
۱۰. وجه بسا اختلافاتی که از این پس حل شود.
۱۱. عبدالواحد آمدی. غرر الحکم و درر الکلم. تصحیح سید مهدی رجائی. (چاپ دوم: قم، دارالکتب الاسلامی، ۱۳۱۰). ص ۱۵۸.
۱۲. نهج البلاغه. بخش حکمت حدیث ۱۷۲.
۱۳. مصطفی رحیمی. عبور از فرهنگ بازرگانی. (چاپ اول: تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۲۳). ص ۱۶۰.

زندانی و تبعید و تفسیق و تکفیر می‌نمودند و به سازمان تفتیش عقاید (محنه) می‌فرستادند. در آن گیر و دار بود که بیچاره امام احمدین خنبل را به جرم اعتقاد به قدیم بودن قرآن، روی زمین دراز کردند و او را اقتدر تازیانه زدند که بیهوش شد. مختصر اینکه به گفته پطروشفسکی: «معتزله نخستین کسانی بودند که علناً وجود یک مذهب دولتی را، که برای همه مسلمانان اجباری باشد، اعلام داشتند و تعقیب کسانی را که دیگرگونه فکر می‌کردند لازم شمردند.»

بگیریم و به بحث در باره ماهیت تعصب برگردیم. تعصب عبارت است از رابطه عاطفی داشتن با عقاید خویش و ناپردباری در برابر مخالفان. عدلهای به جای آنکه رابطه عقلانی و منطقی با عقایدشان داشته باشند رابطه عاطفی و احساساتی دارند. درست مانند رابطه‌ای که برخی مادران با فرزندشان دارند و بدگویی از فرزند بدشان را هم بر نمی‌تابند. حتی ممکن است کسی با تعقل به عقیده‌ای رسیده باشد و عقایدش عقلانی باشد اما رابطه‌اش با آن نه عقلانی، بلکه عاطفی، باشد. کسی که رابطه عاطفی با عقایدش دارد، انتقاد موجب جریحه‌دار شدن عواطف و احساساتش می‌شود و لذا، از انتقاد می‌هراسد و منتقدانش را طرد و تفسیق می‌کند.

تعصب، هم دلیل و هم علت دارد و تا هنگامی که این دو وجود دارد، تعصب نیز وجود دارد. دلیل مهم تعصب، جهل به اختلافات فکری و تفاوت افراد است. آنکه به گستردگی و عمق اختلافات و تفاوت افراد جاهل است، متعصب است و انتظار دارد همه مانند او بیندیشند. دست کم اینکه چنین فردی چندان بردبار نیست و سعه نظر ندارد. اما آنکه به اختلافات شناخت دارد و با چند فرهنگ آشناست و با تپیه‌های مختلف مردم مصاحبت کرده، بردبار و آسانگیر است. در پیش گفتیم که امام صادق (ع) فرموده است: «اگر مردم می‌دانستند که خطیوند تبارک و تعالی چگونه مردم را آفریده است، احدی احدی را ملامت نمی‌کرد.» و شاهد اینکه چون روان‌شناسان می‌دانند که خداوند چگونه مردم را مختلف آفریده است، کسی را ملامت نمی‌کنند و حتی در توجیه فعل مجرمان دهها علت می‌آورند و مجرم را بیمار می‌شمارند و خلاصه اینکه، بیش از دیگر طبقات عالمان بردبار و آسانگیرند.

آری، تنگ‌مایی دلیل مهم تنگ‌نظری است و هر که تنگ‌مایه است

تنگ‌نظر است. سعدی و مولوی را هم این نظر است. یثغدی می‌گوید:

دریای فراوان نشود تیره به سنگ
عارف که بر نبرد تنگ آب است هنوز
همچنین مولوی می‌گوید:

سختگیری و تعصب خامی است
تا جینی کار خون آشامی است

رایجتر و دامگیرتر از دلیل تعصب، علت آن است که به فیزیولوژی و اخلاق افراد برمی‌گردد. در روان‌شناسی ثابت شده است که عدلهای در شمار تپیه‌های هیجانی هستند و بیش از حد معمول سریع‌التأثر و هیجانی و خشمگین و پرخاشگرند. این عدله با کوچکترین بهانه‌ای برانگیخته و خشمگین می‌شوند و واکنش هیجانی نشان می‌دهند. اشخاص متعصب در شمار این عدله هستند و هیچ فرد متعصبی را نمی‌توان یافت، مگر اینکه هیجانی و پرخاشگر و خشمگین و عصبی است. در پیش گفتیم که تعصب صفت اخلاق است و نه فکر. فکر تعصب‌آمیز و غیر تعصب‌آمیز نداریم، اما اخلاق تعصب‌آمیز و غیر تعصب‌آمیز داریم. اینک اضافه می‌کنیم که تعصب نیز به اخلاق برمی‌گردد و تعصب بیش از آنکه دلیل داشته باشد، علت دارد و مهمترین علت آن به فیزیولوژی و اخلاق افراد برمی‌گردد. اشخاص متعصب و پرخاشگر اگر در شمار عوام باشند، اخلاقشان